

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره هیجدهم، شماره دوم، پاییز ۱۳۸۱ (پیاپی ۳۶)
(ویژه نامه علوم تربیتی)
مقاله کوتاه فارسی

بررسی سیر تحولات نظریه پیاژه در موضوع پیوند علم و مذهب

دکتر مرتضی لطیفیان*
دکتر لعیا بشاش**
دانشگاه شیراز

چکیده

پیوند علم و مذهب، یکی از اساسی ترین موضوعاتی است که مشوق اصلی پیاژه در پرداختن به علم، در معنای کلی و گسترده آن، بوده است. شور و شوق این مباحث از یکسو و عدم یافتن پاسخی مناسب در فلسفه و علم تحصلی از سوی دیگر، او را برانگیخت تا به کنکاش و آرایه طرحی نو دست زند. مقاله حاضر، تلاشی است جهت دسترسی به سیر تحول و شکل گیری نظریه پیاژه در پیوند دادن علم و مذهب. حاصل تحول و تکامل چنین پیوندی از نظر پیاژه، ادراک و وصول به مراتب ارزش متعالی و تقرب به نفس متعالیه است. در انتهای مقاله، به بررسی پاره ای از اشکالات و کاستی ها در این زمینه پرداخته خواهد شد.

واژه های کلیدی: ۱. علم و مذهب ۲. هست ها و بایدها ۳. نقد تفکر پیاژه

۱. مقدمه

موضوع و ماهیت علم (تجربی) و ارتباط آن با مذهب به عنوان مجموعه اصول اعتقادی، ارزشی با منشأ خدایی و کلیه اعمال انسان معتقد بدان، از دیر باز مورد توجه فلاسفه بوده است. اما بررسی این رابطه به طور علمی با این توجیه که این دو فاقد اشتراک موضوعی و یا متد علمی اند و یا به لحاظ غفلت از اهمیت ارتباط آنها در شکل دهی به الگوهای نظری فرایندهای شناختی، آن طور که شایسته است مورد توجه قرار نگرفته است. این کاستی، به ویژه در نوشتارهای روان شناختی معاصر رخ می نماید. موضوع حاضر، بدین لحاظ حایز اهمیت است که ابتدا: ملاکی از خویشتن انسان به دست می دهد تا بتوان بر اساس آن مدلهایی را که توصیفی مکانیکی از دانش بشری می دهند، از الگوهای ارگانیکی تمیز داد (لطیفیان، ۱۳۶۷-۱۳۶۶)، دوم: با پیوند مفهوم ارزش و رشد می توان زمینه را برای گسترش علم در معنای وسیع کلمه که منتج به تکامل حقیقی بشر گردد مهیا ساخت (حسینی سروری و لطیفیان، ۱۳۶۸).
در دو دهه اخیر، الگوهای نظری چون خود سازمان ده،^۱ خودکنترل کن،^۲ خود تغییرده،^۳ و خود جهت ده،^۴ در بررسی و تغییر فرایندهای شناختی، بسیار متداول گشته است (واتسون و تارپ، ۱۹۹۷). این الگوهای شناختی که حاصل رشد علوم و نظریه پردازی های مختلفی، از جمله نظریه ارتباطات (انفورماتیک و سیبرنتیک)، زبان شناسی،

* استادیار بخش روانشناسی تربیتی

** استادیار بخش آموزش کودکان استثنایی



رایانه و نظریه شناختی پیازه اند (سولسو، ۱۹۹۵) متکی بر معرفت شناسی دوگانه ای، آنگونه که یاد شده؛ هستند؛ یعنی برخی توصیفی مکانیکی، مجزا و بی روح از فرایندهای شناختی و دانش بشری به دست می دهند و برخی دیگر انسان را سازواره ای تکامل گرا دانسته که خود به دنبال معرفت خویش است و توسط تمایلات ذاتی و میل به تعالی هدایت می شود.

هدف این مقاله، بررسی اندیشه های پیازه از مجموعه معرفت شناسی های (شناختی - ارگانیکی) است که به طرح مباحث زیربنایی رشد فرایندهای شناختی یعنی تمایل انسان به تکامل و ارزشی که فرایندهای رشد از آن پیروی می کنند، می پردازد. از این دیدگاه، رشد در قالب تمایلات ذاتی حیات، برای حصول به پیچیدگیهای برتر و رسیدن به فرایندهای شناختی گسترده تر - که از نظر کیفی متکاملترند - خود را متجلی می سازد. این مفهوم، مبنای نظریه های دیگری نیز بوده است (جاکوبس، ۱۹۹۳). از آن جمله نظریه ورنر (فرایندهای زنجیره ای تفکیکی - تلفیقی رشد)، الگوی لئوونگر (میل به سوی بقا و پیچیدگی)، نظریه گلداشتاين (نیاز بشر به حصول به یک کلیت سازمان یافته)، نظریه یونگ (فرایندهای تفکیکی و تلفیقی)، نظریه راجرز (تحقق خویشتن و دوری گزیدن از پاشیدگی و گرایش به وحدت استقلال)، و نظریه دسی و رایان (میل ذاتی انسان به استقلال و خود تعیین کنندگی) (جاکوبس، ۱۹۹۳). به میزانی که انسان قادر باشد هدفها و راهبردهای شناختی خود را به گونه ای تعیین کند که در مسیر رشد و تکامل قرار گیرد، توانسته است ارزشهای وجودی خود را بشناسد و در مسیر آنها گام بردارد (مک کومز، ۱۹۸۷). پیازه با طرح این اندیشه که بین این ارزشهای تکاملی و فرایندهای شناختی، می توان ارتباط تنگاتنگی یافت، به بررسی رابطه مذهب و علم پرداخته و بایدها (دستورات ایدئولوژیکی مذهبی) و هست ها (یافته های تجربی حاصل از تحول شناختی) را به بحث کشیده است.

مقاله حاضر به نحوه شکل گیری و تحول عقاید پیازه در این موضوع می پردازد. پیازه ابتدا به رابطه بین مسیر تکاملی شناختی انسان و قوانین ترمودینامیکی پرداخته و سپس، موضوع "بایدها" و "هست ها" را مورد بحث قرار داده است.

۲. رابطه سیر تکاملی شناخت و قوانین ترمودینامیکی

پيازه متأثر از نظریه های بیولوژیکی، به یک نظریه کلی در مورد خود سازماندهی سازواره ای انسان رسیده است که بر آن اساس می توان هم قوانین بیولوژیکی و هم فرایندهای شناختی را تبیین نمود. در علم زیست شناسی یکی از راههای پرداختن به نظریه خود سازماندهی، بررسی نحوه انطباق قوانین فیزیکی با قوانین بیولوژیکی است (اپوستل، ۱۹۸۲).

اصل دوم ترمودینامیک می گوید که آنترپی با گذشت زمان رو به افزایش است. یعنی ماده به صورت جریان یک طرفه، به سمت حداکثر پاشیدگی و عدم سازمان سیر می کند. اما موجودات سازمان یافته به گونه ای متفاوت با این اصل عمل و در مسیر رشد و تکامل خود، روند سازمان یابی را طی می کنند. با این فرض که کلیه موجودات جاندار از ماده تشکیل شده اند، چگونه می توان بین این دو موضوع آشتی برقرار نمود؟

برای بررسی این موضوع باید توجه داشت که قانون دوم ترمودینامیک، متوجه سیستمهای بسته است (یعنی سیستمهایی که با محیط خود تعاملی ندارند). ولی ارگانیسمها، سیستمهای بازی هستند که فعالانه با محیط خود در تعامل اند. بدین لحاظ، ارگانیسمها، به طور موقت، قادرند از نتایج قانون دوم، از طریق جذب نظم از محیط (به شکل جذب غذا و یا یادگیری اجتماعی) (شرودینگر، ۱۹۶۷/۱۹۴۴، به نقل از چاپمن، ۱۹۸۸) و دفع آنترپی به محیط اطراف خود (پیری گوگاین، نیکولیس و بابلو گانز، ۱۹۷۲، به نقل از چاپمن، ۱۹۸۸) عدول نمایند. بنابراین، می توان بین توانایی خود سازمان دهی در ارگانیسمها و سایر سیستمهای باز و قوانین ترمودینامیکی آشتی برقرار نمود. از آنجا که این قابلیت، حاصل تعامل عناصر درونی یک سیستم و یا بین سیستم و محیط اطراف آن است (و به عوامل خارج از سیستم نیازی نیست) آن را قابلیت خود سازمان دهی (اتوپسیس) (چاپمن، ۱۹۸۸) می نامند. پیازه معتقد بود هدف این تعامل با محیط، ایجاد تعادل شناختی در فرد است.

در همین رابطه، پیازه در ابتدا دو نوع تعادل را در مقابل یکدیگر مطرح نمود؛ یکی «تعادل کل» و دیگری «تعادل مکانیکی» (پیاژه، ۱۹۵۲/۱۹۱۸). او معتقد بود که سازماندهی در موجودات جاندار، بر اساس قانون تعادل کل است. یعنی همیشه اجزا در رابطه با کل، خود را در تعادل نگهداشته و کل نیز تعادل خود را در غلبه بر نبود تعادل موقت از طریق تعامل با محیط کسب می کند. در صورتیکه ما در تعادل مکانیکی همیشه با نوعی تعادل موجود بین اجزا، مواجه هستیم (پیاژه، ۱۹۴۱ به نقل از چاپمن، ۱۹۸۸). پیازه، در آغاز، معتقد بود که علی رغم پاره ای از تشابهات صوری، سیستم شناختی و ترمودینامیکی در جهت های متفاوتی در حرکتند. ترمودینامیک سیستمها با مشخصه بازگشت ناپذیری به سوی افزایش آنتروپی سوق پیدا می کند در حالیکه سیستم شناختی، به سمت هر چه بیشتر بازگشت پذیری میل دارد (از قبیل عملکرد های عینی شناختی در گروه بندی اشیا)؛ ولی پیازه در سالهای بعد، پس از آشنایی با مفهوم سیستمهای باز، دریافت که می توان بین قانون دوم ترمودینامیک و رشد ارگانیکی در قوانین (زیستی - تکاملی) آشتی برقرار نمود (پیاژه، ۱۹۶۷/۱۹۷۱). پیازه در کتاب «تعادل سازی در ساختهای شناختی» (پیاژه، ۱۹۸۵/۱۹۷۵) اظهار می دارد که بین ساختهای شناختی و آنچه پیری گوگاین (۱۹۸۰ به نقل از چاپمن، ۱۹۸۸) آن را «ساختهای دفاعی» (یعنی ساختهایی که دافع آنتروپی به محیط اطراف اند) می نامد، تشابهی وجود دارد. پیازه و گارسیا (۱۹۸۳) این تشابه را در پنج زمینه اعلام می دارند: (۱) هر دو ساخت تابع تعادل دینامیکی در رابطه با محیطاند، (۲) حاصل این تغییرات با محیط، استواری ساختهاست، (۳) تعادل ساختها میل به خود سازمان دهی را در ذات خود دارد، (۴) هر ساخت برتر بر اساس ساختهای قبلی خود، قابل تعریف و شناخت است و (۵) پایداری ساختها، تابعی از میزان پیچیدگی آنهاست. با وجود این، پیازه به یک عامل تمایز دهنده بین این ساختها نیز معتقد است و آن این است که بر خلاف ساختهای دفاعی، ساختهای شناختی، کلیه ساختهای قبلی را که در جریان رشد از آنها عبور کرده است، در خود حفظ می کنند.

پس بر اساس اندیشه های پیازه، می توان دریافت که شناخت مفهوم تعادل (یعنی مکانیزمی پویا که سیر تکاملی را می پیماید و پیوسته به سوی وحدت شناختی گرایش دارد و خود را مستحکمتر می کند) و هماهنگی آن با سیستمهای باز ترمودینامیکی، اساسی ترین گام در درک رابطه «هست های» شناختی و «بایدهای» منتج از سیر تکاملی فرایندهای تحولی آن، می باشد.

۳. بایدها و هست ها

شوق و علاقه پیازه به آشتی دادن علم و مذهب یا بیوند بین هست ها و بایدها، در نوشته های او مشهود است (پیاژه، ۱۹۵۲/۱۹۱۸). و این رسالتی است که به عقیده او، «علم کل» موظف است به آن بپردازد. علم کل در نظریه معرفت شناسی پیازه، علمی است که بین مراتب هستی (که بر اساس علم شناختی از تجربه بر روی ذهن حاصل می گردد) و مراتب ارزش (که بر اساس علم شناختی از جذب اجزا در کل های متکامل تر و متعادل تر مستفاد می شود) پیوند برقرار می کند. تا چه حد پیازه توانسته است، بین این دو، آشتی برقرار کند، موضوعی است که در ادامه بحث بدان پرداخته خواهد شد. اما قبل از بررسی این مطلب، لازم است به محدودیتهای موجود و علل آنها، در فهم مطالب پیازه، در خصوص علم و مذهب بپردازیم. این محدودیتهای در دو زمینه عمده وجود دارند. اول اینکه پس از انتشار مقاله ای تحت عنوان «ذات گرایی» (پیاژه، ۱۹۳۰)، مقالات اندکی در این مقوله به رشته تحریر در آورده است. دوم اینکه در اغلب مقالات معروف او موضوعات مربوط به هست ها و بایدها مطرح نشده است. در مورد علل احتمالی آنها می توان به موارد زیر اشاره نمود (چاپمن، ۱۹۸۸):

الف: پیازه با وجود شوق و علاقه فراوانی که در جوانی به مسأله علم و مذهب داشت، در سالهای بعد، کم کم علاقه خود را از دست داد و بیشتر مجذوب کارهای روان شناسی و معرفت شناسی (بدون مباحث ارزشی) گردید. این موضوع را می توان از شرح حالی که درباره خودش نوشته و نیز در توصیفی که از علل روی گردانیدن از فلسفه، در کتاب «الهامات و توهمات فلسفی» ارایه داده است، استنباط نمود.

ب: پیازه به این باور رسیده بود که مشکل علم و مذهب را، در حدی که می خواست، حل نموده و نیازی به درگیری لفاظی متداول بین فلاسفه، نمی دید. بنابراین، طرح آن را به شکل یک نظریه جداگانه لازم نمی دانست. پس پیازه با تعریفی که از پژوهش علمی ارایه نمود و هدف کلی آن را اثبات حیات دانست، راه حل را در انجام تحقیقات یا شناخت شناسی یافت.

ج: از آنجا که پیازه با طرح عقاید مذهبی و مسایل اخلاقی، با انتقادات شدیدی مواجه و نظرات او کمتر مورد قبول واقع گردید، ترجیح داد که دیگر، به طور علنی، به موضوع مذهب نپردازد و در مقابل، به علومی از جمله روان شناسی و معرفت شناسی که مقبولیت عام داشت و توجه بیشتری را به خود جلب کرد، توجه نماید. بدین ترتیب، رابطه علم و مذهب، بیشتر به شکل یک انگیزش شخصی در او باقی ماند و به طور غیر مسقیم، به کارهای بعدی او جهت داد.

بنابراین امکان آنکه بتوان به یک جمع بندی قاطع و روشنی از رابطه هست ها و باید ها، بر اساس عقاید پیازه، رسید، بسیار دشوار است. به همین دلیل، آنچه که از مقالات او در این موضوع به دست می آید، اغلب مبهم و بغرنج جلوه می کند. مثلاً پیازه (۱۹۵۲) در مورد نوشتارهای دوره نوجوانی و جوانی خود اعتقاد دارد که آنها خام و فاقد پختگی لازم علمی اند، ولی در ضمن تأکید می کند که آن عقاید، انگیزه اصلی، برای انجام کارهای بعدی او بوده اند. پس می توان استنباط کرد که پیازه در سالهای بعد، هنوز تحت تأثیر عقاید اولیه خود بوده، لکن ارتباط آن تفکرات را با نظرات بعدی خود کتمان می نموده است. در شرح حالی که پیازه از خود نوشته است، نمی توان دلایلی دال بر اینکه به موضوعات اخلاقی و مذهبی، بی علاقه شده باشد، یافت. کناره گیری پیازه از مباحث فلسفی نیز، که قبلاً بدان اشاره شد، به هیچوجه به مفهوم عدم شوق وی به مسایل مذهبی و ارتباط آن با علم نیست، بلکه همانگونه که در موضوع علم کلی مطرح شد، او بحث فلسفی (با تأکید صرف بر مسایل عقلانی) را، غیر ضروری تشخیص داده بود (پيازه، ۱۹۵۲/۱۹۱۸). این واقعیت که او تا سال ۱۹۳۰، هنوز به مسایل و مباحث ارزشی (مذهبی) می پرداخته است، در حالیکه سالها از کارهای جدی علمی او گذشته و مشکل شخصی او نیز در باب، رابطه علم و مذهب، مرتفع گردیده بود، حاکی از آن است که هنوز برای او شناخت این رابطه مهم و از نقطه نظر تئوریک، ارزشمند تلقی می شده است. علاوه بر آن، شواهدی پراکنده در کارهای بعدی پیازه دیده می شود دال بر اینکه او اعتقادهای خود را در این خصوص ترک نکرده است. مثلاً در مکاتباتش با برین گوئیر (برین گوئیر، ۱۹۸۰/۱۹۷۷) اظهار می دارد که هنوز عقیده خود را به «ذات گرایی»^۵ از دست نداده و از نظر او ایمان به ذات، به معنای ایمان به نفس متعالی یا خداوند است. او اضافه می کند که چنین اعتقادی می تواند، فارغ از بحثهای موشکافانه متداول متافیزیکی باشد. همچنین پیازه در پاسخ به برین گوئیر که پرسیده بود، اگر مباحث متافیزیکی و عقاید مذهبی نتوانند به نیاز اساسی وحدت گرایی بشر پاسخ گویند، چه خواهد شد، پاسخ می دهد که وحدت گرایی بشر، موضوعی ماهوی و ورای تأیید یا رد صرف یک نظریه است (برین گوئیر، ۱۹۸۰/۱۹۷۷).

در کارهای علمی پیازه می توان پژوهشگر تفکرات جوانی او را یافت. مثلاً در کتاب «بیولوژی و دانش»، او مخالفت خود را با بحث در مورد انسان متعالی اعلام داشته و اظهار می دارد که در بحث معرفت شناسی انسان، نخست باید از سازواره بیولوژیکی صحبت به میان آورد و بدنبال شناخت «سازمان ذاتی» درون انسان، به عنوان یک موجود ذی حیات، بود، زیرا این موضوع مقدم بر بحث انسان متعالی (به عنوان یک «سازمان متعالی»^۶) است (پيازه، ۱۹۷۱/۱۹۶۷). به نظر پیازه، شناخت این سازمان ذاتی می تواند، تبیین کننده انسان متعالی نیز باشد.

روش دیگر در بررسی نظرات پیازه در مورد پیوند علم و مذهب (به جای کنکاش در آثار اولیه او که آیا حاوی آرا و نظرات مذهبی و اخلاقی هستند یا نه؟) سعی در شناخت ارتباط بین مقالات بعدی او و پرسشهای مطرح در جهان بینی اولیه وی می باشد. پیازه در مقالات علمی خود (چاپمن، ۱۹۸۸) ذکر می کند که ارزش و معنای زندگی را، می توان، در سمت گیری رشد و تکامل انسان یافت. وی همین معنی را در نوشته های مذهبی خود نیز، در بحث از جهان بینی، بیان می کند (پيازه، ۱۹۵۲/۱۹۱۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰).

بر اساس این دیدگاه به نظر می‌رسد که عقاید پیازه، مشابه سایر نظریه پردازان پیشرفت‌گرا، از زمان اسپنسر تا عصر حاضر، باشد. بنابراین، تفاوت‌هایی در نظریه او با دیگران وجود دارد که توجه بدانها ارزشمند است؛ از جمله: در نظریه ساخت‌گرایی پیازه، سمت‌گیری رشد انسان، جنبه‌ای از پیش تعیین شده‌ای ندارد و برای هر مرحله از رشد، نوعی تعادل برتری یا بهتر می‌توان یافت که جریان رشد را به سوی خود می‌کشاند، ولی هیچگونه "نقطه اومگانی" (مثل نظریه تکاملی داروین) که از قبل بتوان آن را تعیین نمود، وجود ندارد. با وجود آنکه نظریه (خود-سازمان دهی) پیازه، همانند سایر نظرات همسان، رو به سوی آینده دارد و وجود یک تعادل ایده آل را، به عنوان نیروی ذاتی در انسان متصور می‌شود، ولی تعیین شکل نهایی آن را غیر ممکن می‌داند. حتی پیازه معتقد است که این تعادل را نمی‌توان از پیش، به شکل هدف ایده آل تصور نمود. وی می‌گوید که در پس هر تمایل به تعادل، شکلهای برتری از تعادل موجودند که هر دم متجلی می‌گردند. چنین تمایلات مستمر و جاری، امکان تصور هر ایده‌ای را در بلند مدت، حتی به شکل احتمال، از انسان سلب می‌کند. بنابراین، در بلند مدت فقط می‌توان از بروز احتمالاتی مطمئن شد و نه از شکل و کیفیت دقیق آنها، زیرا ادراک چنین ایده‌ای، ورای فهم حاصل از تحلیل وضعیت کنونی می‌باشد. پس پیازه به دفعات بر این مطلب تاکید می‌ورزد که امکان تعمیم جریان رشد، از وضعیت کنونی به آینده‌ای دور، محال است (۱۹۵۰/۱۹۷۳) به نقل از چاپمن، (۱۹۸۸).

در نظریه پیازه، مفهوم "تعادل ایده آل"، کلید اصلی در شناخت رابطه "هستی" و مراتب رشد شناختی آن است. پیازه (۱۹۱۸/۱۹۵۲). معتقد است که نوعی تمایل ذاتی، در ارزش‌گذاری به کلیه رفتارهای موجودات ارگانیکی، از ساده‌ترین شکلهای (یعنی سلولها) تا پیچیده‌ترین آنها (یعنی سیستمهای پیچیده ارگانیکی مثل اندیشه و آگاهی انسان)، وجود دارد. حتی این مراتب تکامل به سطوح تکاملی رشد شناختی انسان ختم نشده، بلکه به سمت کل‌های "سازمان یافته‌تر" و "جامع‌تر" در حرکت است. در واقع پیازه معتقد است که حرکت شناختی بشر به سوی هدفی ارزشی است که در بستر تکامل، خود را می‌نمایاند، یعنی کل‌های برتر که دارای تعادلی برترند، مدام کل‌های ساده‌تر را که دارای تعادل‌های پایین‌تری هستند، به سوی خود می‌کشاند. از سوی دیگر، تعادل‌های پایین‌تر، به سوی آنها رانده می‌شوند. هر دوی این فرایندها در سیر تکاملی شناختی فرد وجود دارند (اسمیت، ۱۹۹۶).

بنابراین، رابطه ساخت‌های جزئی با کلی، به نحوی است که کل، شکل متعادل‌تری از ساخت‌های شناختی محسوب می‌شود و فرایند حرکت از جز به کل، یک فرایند متعادل‌سازی تکوینی است. همچنین "کل"‌های مرتبط، تابع یک ارزش تکوینی اند که در آن ذاتاً اتحاد و بقا "صورت" ارزشی برتر از پاشیدگی و "بی‌صورتی" دارد. ویژگی دیگر این کل‌های مرتبط آن است که نوعی تداوم و استمرار در تکامل آنها موجود است و این بدان معناست که هر کل در خود، هم ارزش‌های مربوط به سطوح پایین‌تر و هم سطوح برتر را حفظ می‌کند. یعنی از یکسو "کل" خود را بعنوان یک کل وحدت یافته ارزشمند می‌شناسد و از سوی دیگر، کل برتری را که خود بخشی از آن است، در ذات خود دارد. این زنجیره از ارزشها، خود را در سطوح مختلف زندگی بشر و آگاهیهای او متجلی می‌سازند. جریان رشد، نشان دهنده آن است که در کلیه سطوح (سلولها، ارگانها و سیستمهای ارگانیکی)، رفتارهای سازمان یافته و متحد، ارزشی برتر از رفتارهای پاشیده دارند. چنین قانونی در مورد انسان، بدان معنی است که وحدت در خود آگاهی انسان، ارزشمندتر از پاشیدگی در خرد اوست. پیازه بدنبال این استدلال در مورد انسان چنین نتیجه می‌گیرد که در مسیر تکامل، انسان نیز تابع قانون کل‌های مرتبط خواهد بود، یعنی در ارتباط با کل‌های متعالی‌تر از خود، قرار گرفته و توحید آن کل‌های پیچیده‌تر و متعالی‌تر، ارزش‌های برتری را در ذات او فعال می‌سازند. نظریه آشتی دهی "هستی" و "ارزش" بر این باور است که این ارزش‌های برتر می‌تواند هدف تحقیقات علمی قرار گیرد و به طور اصولی زمینه را برای شناخت مراتب ارزش‌ها فراهم سازند.

بر این اساس، مثلاً قادر خواهیم بود، که دریابیم که تعادل بین همه افراد یک جامعه در مقایسه با سلطه طبقه‌ای خاص از ارزش بالاتری برخوردار است، زیرا در حالت اول، دلیل تعامل بین همه افراد، شرایط شکل‌گیری تعادل برتر بهتر مهیا می‌گردد (پيازه، ۱۹۶۵/۱۹۳۲). در یک جامعه ایده آل که انسانها در آن برابرنند، تعامل بین همه احاد ملت، شکلی از تعادل مطلوب در آن جامعه است، به میزانی که این تعامل بین افراد شناخته شود و یا به آن عمل گردد، زمینه

تحقق اجتماعی متعالی تری مهیا می‌گردد که در آن علایق و دیدگاههای همه افراد جامعه می‌تواند مطرح گردد. بر طبق نظریه تعادل سازی پیاژه (۱۹۷۵/۱۹۸۵) ویژگی تعامل در روابط اجتماعی، جامعه را با یک سیستم درونی خود نظم ده، مجهز می‌کند که باعث تفوق بر نبود تعادل موقت (مثل تضاد در علایق) خواهد شد. در حالیکه در جوامع بسته، تعادل به گونه ایست که در آن، علایق جمعی از مردم (نه لزوماً اقلیت) بر جمعی دیگر (نه لزوماً اکثریت) غلبه دارد و پایداری تعادل موجود در این جوامع، وابسته به ادامه سلطه آن گروه خاص است، که به طور طبیعی وحدت کل، در این نوع سیستم اجتماعی دائماً مورد تهدید اجتماعات مخالف قرار می‌گیرد. بنابراین، چنین جامعه ای فاقد مکانیزمهای لازم، برای خود سازماندهی که لازمه یک جامعه ایده آل برابر است، می‌باشد.

پیاژه معتقد است، سازش بین مذهب و علم، از دو سو با مشکل روبرو است: ۱) از یک طرف بینش افراطی علم تحصیلی تنها بر واقعیت های موجود تکیه دارد و به تمایل درونی انسان به سازمان دهی که در درون واقعیت است، توجهی نمی‌نماید. ۲) از سوی دیگر، سردمداران ادیان الهی (در غرب) بروز آرمانها را به شکل پدیده های واقعی می‌انگارند. پیاژه معتقد است، هر دو نظریه به مسأله، بصورت یک بعدی می‌نگرند. او بر خلاف بینش مکانیکی، بر این باور است که در کلیه اشکال واقعیت، می‌توان میل به صورتهای متعالی تر سازمان یافته را دید. بنظر او، این تمایل ذاتی با قوانین طبیعی سازگار است و خود را در سلسله ارزشهایی که متناسب با سطوح سازمان یافته در طبیعت است، متجلی می‌سازد. او همچنان در مخالفت با نظرات فلاسفه ادیان الهی (در غرب) معتقد است، تمایل به صور برتر سازمان یافته و ارزشهای آرمانی، تنها در مراتب رشد شناختی انسان متجلی می‌گردد و تأثیر این آرمانها بر واقعیت، از طریق اندیشه و رفتار بشر محقق می‌گردد. پس "خداوند" را نمی‌توان به شکل یک نیروی فوق طبیعی دانست که از ماوراء طبیعت، بر طبیعت اثر می‌گذارد، بلکه خداوند مظهر ارزشهای متعالی و قوانین جهان شمول حاکم بر اندیشه است (پیاژه، ۱۹۲۹). هست خداوندی به گونه ای نیست که خود را از عالم ماوراء، بر بشر تحمیل کند، بلکه حقیقت وجودی او، در تلاش مستمر و پویای فرایندهای شناختی تکوینی متجلی می‌گردد (پیاژه، ۱۹۲۹). دانش بشر از نفس متعالی، تنها حاصل تعامل اندیشه های فردی است که از طریق آن، قوانین طبیعی جهان شمول منتج گردیده و درست به همین دلیل، ارزش متعالی نیز تنها از طریق ارزش شناسی احاد بشر حاصل شده است. پیاژه معتقد است، جهت دار بودن رشد، مشخصه بارز اعمال طبیعی است که خود را در حین رشد تکوینی اندیشه متجلی می‌سازد، بدون آنکه از قبل، نیازی به عینیت بخشیدن به هدف غایی باشد. او می‌گوید، بشر قادر است از طریق پیوند با این کشش ذاتی، به غنای روحی برسد و به درکی نسبی از هستی مطلق دست پیدا کند. به بیان پیاژه، تلاش انسان برای رسیدن به حقیقت و خیر، به تمام معنا، همسویی با خداوند است. او همچنین اضافه می‌کند که این تلاش، برای وصول حقیقت و خیر، تنها به حیطة تعقل محدود نمی‌شود، بلکه فرایندهای شناختی، نوعی جذبه و عشق (انگیزش) به کل متعالی تر را از خود نشان می‌دهند که همان همسویی با خداوند است (پیاژه، ۱۹۲۹). طرح این موضوع بدان معناست که تلاش برای درک آرمانهای ذاتی در انسان، یکی از اساسی ترین راههایی است که قادر مطلق خود را در جهان متجلی می‌گرداند.

پیاژه متذکر این نکته است که تأکید بر اصالت ذات (که نفس متعالی دارای قواعد و ارزشهای والای اندیشه است) بدان معنی نیست که نفس متعالی را در حد انسان نزول داده باشیم، بلکه خداوندی که بذات در ارزشهای متعالی و قوانین جهان شمول اندیشه است، می‌تواند نه تنها تک تک انسانها، بلکه قوانین و ارزشهای جمعی حاکم بر افراد را نیز متکامل گرداند. با این وصف، خداوند در فطرت بشر موجود و تعالی دهنده او است. تایید این مطلب که خداوند، بذات است بدان معنی است که نفس در شکل متعالی خود شالوده تکامل دانش بشری بوده و همچون یک پدیده حقیقی، بشر را به تدریج به نهایت تکامل خود می‌راند بدون آنکه بتوان به حد نهایی آن دست یازید (پیاژه، ۱۹۸۳).

به نظر پیاژه، پذیرش اصالت ذات، درباره نفس متعالی، راه حل اساسی برای حل تضاد علم و مذهب است و موجب تکامل هر دو نیز می‌گردد. پیاژه معتقد است، علم و مذهب دو زمینه متفاوت از یکدیگر نیستند، بلکه علم در معنای کلی خود، قادر است به مسایل وسیعتری بیش از آنچه که علم تحصیلی تصور می‌کند، بپردازد (پیاژه، ۱۹۳۰). پیاژه معتقد است، علی رغم همه تضادهای مطرح شده بین علم و مذهب و جداسازی آنها به زمینه های مختلف و مجزا، این دو در واقع در هم آمیخته اند، بدون آنکه هر کدام هویت حقیقی خود را از دست دهند. افزایش تدریجی آگاهی بشر که

حاصل پیشرفتهای علمی است، یکی از راههایی است که روح یا سازمان درونی انسان از آن طریق به شناخت خود دست می‌زند. به همین دلیل، از افلاطون گرفته تا کانت (و تا نظریه پردازان معاصر) - نظرگاه فلاسفه در مورد ماهیت تفکر، تحت تأثیر دانش زمان خود قرار داشته است (پیازه، ۱۹۳۰).

۴. نقد و بررسی

بحث تمایلات فطری یا ذاتی انسان، از موضوعات مورد علاقه فلاسفه و صاحب نظران علوم انسانی در طول تاریخ بوده است. در بعد (فلسفی - نظری) آنچه که در حوصله این مقاله می‌گنجد، ذکر ماحصل پاره‌ای از تفکرات اندیشمندان اسلامی در طرح و تبیین تمایلات ذاتی و نحوه رشد، جهت‌گیری و تغییر پذیری آنهاست. همچنین ارتباط این مباحث با دیدگاه روانشناسی شناختی و معرفت‌شناسی پیازه قابل توجه می‌باشد. بدیهی است بحث از دقایق مباحث پیچیده فلسفی در مورد موضوعات هست‌ها و باید‌ها، هدف این مقاله نیست. آنچه در مورد برخی تفکرات اندیشمندان اسلامی در این مقوله به طور اجمال می‌توان گفت، آن است که اکثر آنان قبول دارند که تمایلی فطری، انسان را به شوق هدفی، در مسیر تکامل، از پاشیدگی و کثرت به سمت مراتب وحدت و احدیت بطور پیوسته و بسیط می‌راند. صدر المتألهین در کتاب اسفار (مصلح، ۳۵: ۱۳۵۶) چنین آورده است که «تنها جوهر همواره باقی و جاوید جوهر نفوس حیوانی و نفوس فلکی هستند که همیشه زنده‌اند. این اشتیاق به عالم بقا، دایمی و حرکت آنها بجهانب کمال، ذاتی و فطری است». همین بیان در کتاب پرواز در ملکوت (فهری، ۱۹۳: ۱۳۵۹) چنین آورده شده است:

«بدان ای طالب حق و حقیقت که حق تبارک و تعالی، چون خلقت نظام وجود مظاهر غیب و شهود را به حسب حب ذاتی، به معرفت در حضرت اسما و صفات فرموده، به مقتضای حدیث شریف کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف در فطرت تمام موجودات، حب ذاتی و عشق جبلی ابداع و ابداع فرموده که به آن جذب الهیه و آتش عشق ربانی متوجه به کمال مطلق و طالب و عاشق جمیل علی الاطلاق می‌باشد و برای هر یک از آنها، نوری فطری الهی قرار داده که به آن نور، طریق وصول به مقصد و مقصود را دریابند و این نار و نور یکی رفرق وصول و یکی براق عروج است».

همچنین در کتاب دروس فلسفه اخلاق (مصباح، ۱۲۱: ۱۳۶۷) تبیین این سیر تکاملی که در ذات بشر است و انسان از طریق تعامل با محیط، مسیر تقرب خدا را طی می‌کند، چنین نقل شده است:

«از آنچه در کتاب و سنت وارد شده و قابل تحلیل فلسفی و عقلی هم هست، به دست می‌آید که روح انسان در اثر اعمال خاصی رابطه وجودی قوی تری با خدای متعال پیدا می‌کند و این یک امری است حقیقی و تکوینی، ولی اکتسابی. در اثر این رابطه، خود جوهر نفس انسان کاملتر می‌شود و هر قدر کمال نفس بیشتر شود، لذایذش هم بیشتر خواهد بود. و این همان معنایی است که عرض کردیم که کمال با سعادت ملازمه دارد، چون کمال نفس است و نفس موجود مجرد است، کمال خودش را می‌یابد و چون کمال برای نفس ملایم‌ترین و مناسب‌ترین چیزهاست، این است که بیشترین لذت را از کمال خودش می‌برد. پس اگر کمال ثابتی برای نفس حاصل شود، لذت پایداری هم برای نفس، حاصل خواهد شد که اسمش سعادت است».

نزدیکی این اندیشه‌ها، با گفته‌های پیازه، مبنی بر اینکه تکامل فرایندهای شناختی، موجب غنای روح و آرامش آن می‌گردد، بخوبی روشن است، به ویژه با اشاره به مطالب ذکر شده در خصوص، سیر تکاملی تعادل‌سازی باید گفت که سیر تکاملی تعادل‌سازی دارای مراتبی پیوسته و ماحصل تعامل است. پیازه نیز معتقد است که تمایل به کمال مطلق که موجب تعادل‌نهایی است، فطری انسان است و پیوسته او را به سوی خود، از طریق تحولات تکوینی شناختی می‌کشاند. مؤلف کتاب فوق (مصباح، ۱۳۶۷) سپس در توجیه رابطه انسان و خدا نتیجه می‌گیرد که این رابطه از نوع علم حضوری است و ناآگاهانه و یا نیمه‌آگاهانه است. وی در تبیین حضور قادر لایزال در فطرت انسان، چنین می‌آورد

که: «به احتمال قوی، آیه «میتاق» ناظر به همین علم حضوری می‌باشد و «انسان» در این جهان آمده تا با اختیار خودش این علم حضوری را تقویت کند. پس سیر انسان به سوی خداست ... یعنی دایماً می‌بایست در این جهت حرکت کند که علم حضوری خودش را به خدای متعال تقویت کند، شدیدکند (ص: ۱۲۱). این همان مفهومی است که به نوعی آن را در اندیشه معرفت‌شناسی پیازه می‌توان باز یافت. چنانچه اعتقاد پیازه بر این است که فرایندهای اندیشه، تمایل به تکامل یا وصول به ایده آل یا خدا را، در ذات خود دارند. ایده آلی که غیر قابل تفسیر و تعین ناپذیر است. به بیانی دیگر، می‌توان گفت که فرایندهای شناختی در نظریه پیازه، در راه وصول به ایده نامتناهی بالفطره، خود را تشدید و تقویت می‌کنند (گرچه انسان بر آن، معرفت آگاهانه نداشته باشد). اندیشه پیازه در زمینه ذاتی بودن میل به شناخت برتر و حصول تعادل، این نظریه را به ذهن می‌آورد که رابطه انسان با ایده کل، در مرتبه آغاز راه، رابطه علی است و از نوع قرب تکوینی است و مصداق «و نحن اقرب الیه من حبل الورد» می‌باشد. در آغاز تولد، این رابطه جنبه اکتسابی ندارد و به طور طبیعی دارای ارزش نیست با وجود این در سیر شناختی، انسان همانند «گنج مخفی خود را می‌شناساند و بر حسب مراتب تکامل و نزدیکی به ایده مطلق، صاحب ارزش می‌گردد. پیازه با تلفیق جریان رشد شناختی و مراتب آن با مفاهیم ارزشی، که تابعی از سیر تکاملی انسان بسوی وجود بی‌نهایت، که مطلوب کامل است، طرحی نو در آشتی علم و مذهب یا هست و باید ارایه می‌دهد. به این ترتیب، پیازه توانسته است، نشان دهد که سیر تحول شناختی انسان، از ابتدای تولد تا انتهای حیات، این جهانی و حتی در امتداد تحول حیات، عرصه تجلی گرایش به کل برتر و متعالی‌تر است، و موجب تعادل مطلق خواهد شد. پیازه با تحقیقات خود نشان داده است که از اولین حرکات کودک تا عالیترین سطوح اندیشه و شناخت، تمایل به تعادل کل، به عنوان جوهره اصلی و ماهیت وجودی تحولات، به خوبی پیداست. و این همان مطلبی است که اختصاص به نظریه پیازه دارد.

خلاصه آنکه، پیازه با انجام پژوهش‌های علمی و کناره‌گیری از مباحث فلسفی عقل‌گراها به تحلیل پرسش‌هایی پرداخت که قبلاً در جهان بینی‌های متفاوت مطرح شده بود. سپس او بر اساس یافته‌های تجربی خود، به نوعی معرفت‌شناسی علمی دست یافت به طوری که در آن، سیر هستی، اساس توجیهات ارزشی گشتند و بدینگونه او توانست تفسیری هماهنگ و موزون بین علم، جهان بینی و ایدئولوژی، به نام «علم کل» را ارایه کند. تلاش پیازه برای نشان دادن این واقعیت که اراده و فعل خداوند در عالم وجود مستمراً به شکل تکوینی در انسان جریان دارد، درخور غور و اندیشه است. او معتقد است، هرچه انسان خود را بیشتر بشناسد و از خود آگاه‌تر و اندیشه‌اش متحول‌تر گردد، به وصول کل برتری می‌رسد که نتیجه‌اش موجب تعادل و سعادت متناسب با مراتب نزدیکی به سوی تعادل مطلق خواهد شد. اما آنچه که نظریه او را دچار مشکل می‌سازد، طرح پاره‌ای از مباحث است که از پایه و اعتبار استدلالی چندانی برخوردار نیستند، از جمله:

۱.۴. تأکید صرف بر علم تجربی و سعی در پاسخ به پرسش‌های مطروحه در جهان بینی و ایدئولوژی

اگر چه هر یک از این سه زمینه علم تجربی، جهان بینی و ایدئولوژی، از دانش یکدیگر سود می‌جویند (همانگونه که پیازه نیز در تأثیر نتایج و تحقیقات علمی بر فلسفه بدان تأکید دارد)، اما چنین رابطه‌ای تامه و کامل که از یکی به دیگری ضرورتاً بتوان دست یافت، نیست. بر طبق این نظر، چون موضوعات ارزشی یا ایدئولوژیک و تجربی (یعنی) از لحاظ ماهوی با یکدیگر متفاوتند، پس باید راه شناخت آنها نیز متفاوت باشد (حسینی سروری، ۱۳۷۸). بنابراین، اگر چه پیازه ارتباط این سه زمینه را بخوبی دریافته است، ولی از این موضوع غفلت نموده که از یکی نمی‌توان به دیگری رسید، یا به تعبیری، یکی شرط لازم و کافی برای دیگری نیست. بنظر می‌رسد خود پیازه آنجاییکه اظهار می‌دارد نیازی به مباحث دقیق فلسفی نیست از این موضوع تا حدودی آگاه بوده است ولی به لحاظ عدم دریافت پاسخی مطلوب در فلسفه (چاپمن، ۱۹۸۸) به ویژه در مباحث مذهبی (که در نظرات مکتب عقل‌گراها مطرح است) آن را رها کرده و طرحی نو در انداخته است. شاهد بر این مدعا آن است که وقتی در بحث از خداوند، به مجادله می‌نشیند اظهار می‌دارد که خداوند وجودی نیست که از عالم ماورای کون و مکان بر این جهان تحمیل گردد. این نگرش شاید حاکی از آن است که:

الف: هست شدن هستی از نظر حدوث و بقا برای او بخوبی روشن نبوده است. اجمال مطلب آن که مطلق هستی (کلیه موجودات) صرفاً در حدوث، وابسته به هستی مطلق نیست به طوری که پس از آن بتوان استقلال وجودی برای آنان متصور شد، بلکه این وابستگی، همیشگی است و قطع منشأ فیض، به معنی محو شدن و عدم اندر عدم است.

ب: بحث علیت فاعلی را، مغایر با پذیرش هستی مطلق شناخته است. در این جا نیز همانگونه که از مطلب اول مستفاد می شود، علت فاعلی بین عناصر و پدیده های هستی، نمی تواند مستقل از علت موجه خود باشد^۷، پس همانگونه که اشکال مختلف هستی برای هست شدن، نیاز به علت آغازین دارند، همان اشکال هستی در حرکت درونی و بیرونی در طی مراتب هستی نیز بدان محتاجند. بنابراین هستی مطلق، خود را از طریق علل فاعلی می نمایاند و تناقضی در این رابطه نیست تا نیاز به نفی یکی برای اثبات دیگری باشد.

ج: پیازه پذیرش ذات گرایی در روند تکاملی انسان، به سوی اندیشه متکامل و متعادل مطلق را، متضاد با قبول هستی مطلق به شکل وجودی حقیقی و نه اعتباری، پنداشته است. گر چه این بحثی است پر دامنه، ولی مجمل قضیه آن است که اگر فرض ذات گرایی را در مسیر تکاملی مراتب هستی انسان بپذیریم (همانگونه که پیازه آن را در بعد شناختی پذیرفته است)، آن وقت این پرسش مطرح است که آیا ذات متمایل به هستی مطلق، می تواند از ابتدا بدون صورت باشد (بالفعل) و سپس در غایت، صورت محض شود؟ اگر چنین باشد، آنگاه پرسش خواهد شد که این صورت پذیری را که در عمل پس از مراتب تکامل حاصل خواهد شد (بالفعل) و هدف غایی از حرکت بوده است، باید در هدف فاعلی آن نیز از ابتدا، به صورت بالقوه تصور و تصدیق نمود تا دچار اشکال منطقی نشود. به عبارت دیگر، باید هستی مطلق (به شکل وجودی حقیقی) را پذیرفت تا بتوان به تبعات آن که همان مراحل و مراتب تکاملی اندیشه است، رسید. پس آنچه از همه بدیهی تر و اولی تر است یعنی وجود مطلق را باید پذیرفت تا بتوان به نتایج آن یعنی مراحل و مراتب تکاملی اندیشه، رسید، از مراتب آن، در صحنه هستی سخن به میان آورد.

هر چند ایرادات فوق، بر نظریه پیازه وارد است، اما برای ادای حق باید گفت که پیازه در عمل، به نوعی معرفت شناسی پرداخته است که گر چه مبتنی بر تجربه است، اما در ورای آن حرکت می کند و به منطق و فلسفه ای راه می گشاید که نه در مقوله فلسفه حس گراها می گنجد (مثل فلسفه تحصلی اگوست کنت) و نه در فلسفه عقل گراها چنانچه خود او می گوید که باید ورای تجارب عینی به تمایلات درونی رفتارها نگریست. بنابراین، می توان گفت مخالفت عمده او هم با فلسفه هستی و هم با فلسفه عقلی (مثل دکارت و کانت) است. آنچه از عقاید او بر می آید بیشتر او را به صورت معرفت شناسی تجربی مطرح می سازد به طوری که متأثر از عقاید رئالیسم ارسطو در معنی حرکت از ماده به صورت است.

۴.۲. سیستمهای باز ترمودینامیکی و حیات

از دیگر لغزشهای فلسفی پیازه، تلفیقی است که بین قوانین ترمودینامیک و سیر تکاملی روند فرایندهای شناختی ایجاد کرده است. او با قبول نظریه سیستمهای باز، خواسته است تضاد موجود بین پدیده های نظم گرا و تکامل گرا را در سطوح مختلف رشد شناختی، با میل به بی نظمی در قوانین مادی طبیعی، حل نماید. اگر چه این راه حل، در ابتدا مشکل را رفع می نماید، ولی غور در این مباحث بخوبی ضعف سیستم های باز در توجیه مادی از حرکت تکاملی انسان و سایر موجودات حیاتمند حیات را نشان می دهد. حیات به لحاظ ویژگیهای خاصی که از خود نشان می دهد بر اساس تصور و تصدیق جوهری مستقل از ماده دازد و لذا توجیه آن بر اساس سیستم های باز منطقی بنظر نمی رسد.

در مجموع باید گفت اگر چه پیازه در برخی از مسایل، همانگونه که نقل گردید، به خطا رفته است، ولی بی شک در شناخت روند تکاملی انسان که از طریق شناخت تحولات روحی محقق می گردد و دم به دم درصدد متجلی کردن خود است، گامی بزرگ برداشته است. اندیشه های شگرف پیازه توانسته است نشان دهد که چگونه تصور جدایی دو پدیده علم و مذهب، امری اعتباری است، در حالیکه حقیقت وجودی آنها حاکی از آمیزش و یکپارچگی است. همانگونه که به وضوح پیداست، این سیر تکاملی در اغلب تفکرات عرفا و فلاسفه صاحب نام اسلامی مطرح شده است و این مقاله تنها به پاره ای از آنها پرداخته است، ولی آنچه مربوط به سهم پیازه (در تطبیق آن با هستی شناسی فلاسفه اسلامی و

نه غربی) می شود، نشان دادن این موضوع است که از طریق رشد شناختی انسان، می توان به سیر تکاملی او به سوی هستی مطلق (که ارزش مطلق است) راه یافت.

۵. نتیجه گیری

آنچه پیازه در خصوص رابطه پیوند علم و مذهب در طول حیات علمی خود مطرح نموده، حاکی از آن است که او برای پیوند این دو، نظریه "علم کل" را مطرح کرده است و در آن، روابط بیرونی و درونی پدیده ها، توجیه کننده پیوند آنها است. وی بر خلاف نظریه تحصیلی که تنها به روابط بیرونی می اندیشد، معتقد است که روابط درونی، موجب ظهور آثار خارجی و عامل تبیین کننده پدیده ها است. اساس روابط درونی در رشد شناختی انسان، ارتباط بین کل و جزء است. کل به سبب کامل بودن جزء را بسوی خود می کشد و باید‌های ارزشی خود را، بر جزء تحمیل می کند و جزء نیز به علت نقص وجودی، به سمت کل های کاملتر در حرکت است و مجذوب ارزش کاملتر می گردد. او معتقد است که هست های (تجربی) گویای حرکت تکاملی شناختی انسان است و به سبب تکامل برتر و تعادل بیشتر، دارای ارزشی والاتر است. پیازه می افزاید که برای چنان حرکتی و چنین تعادلی، نمی توان نقطه نهایی تعیین کرد و نهایی برای آن متصور شد. او معتقد است که نفس متعالیه همان تعادل نهایی است که رشد شناختی بشر را بتدریج بسوی خود می کشاند و انسان نیز به لحاظ نقصی که دارد، بسوی آن رانده می شود. بنابراین هست های (تجربی - علمی)، حاکی از وجود نفس کمال گرایی است که مسیر خود را بسوی وجود برتر مطلق می پیماید.

آنچه این اندیشه را با کاستی روبرو می سازد، موضوع مردود دانستن یا غفلت از وجود حقیقی هستی مطلق، در ورای تحول شناختی بشر است. این مشکل بدلالی که به تفصیل در مورد آن سخن گفته شد، عقاید پیازه را در رد نیاز به وجودی ازلی و هستی مطلق به شدت آسیب می رساند.

یادداشتها

- 1- Self-regulation
- 2- Self-control
- 3- Self-modification
- 4- Self-direction
- 5- Immanentism
- 6- Transcendent organization

۷- برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبائی، ۱۳۵۰، جلد سوم.

۸- رجوع شود به اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبائی، ۱۳۵۰، جلد اول.

منابع

الف: فارسی

حسینی سروری، سید علی اکبر. (۱۳۷۸). *مجموعه مقالات نظری-تحلیلی*، (جلد اول)، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.

حسینی سروری، سید علی اکبر و لطیفیان، مرتضی. (۱۳۶۸). *آموزش عالی در منظر مسایل کیفی*، *مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*، دوره پنجم، شماره اول، پاییز، ۴۰-۲۱.

طباطبائی، محمد حسین. (۱۳۵۰). *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، (با مقدمه و پاورقی به قلم مرتضی مطهری) (جلد اول و سوم)، قم: مؤسسه مطبوعات دارالعلم.

فهری، احمد. (۱۳۵۹). پرواز در ملکوت: مشتمل بر آداب الصلوة امام خمینی، (جلد دوم)، تهران: نهضت زنان مسلمان.

لطیفیان، مرتضی. (۶۷-۱۳۶۶). *تحلیلی بر مدل کامپیوتری اندیشه*، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز. دوره سوم، شماره اول و دوم، پاییز و بهار، ۸۷-۱۰۶.

مصباح، محمد تقی. (۱۳۶۷). *دروس فلسفه اخلاق*، تهران: مؤسسه اطلاعات.

مصلح، جواد. (۱۳۵۶). *علم النفس یا روان شناسی صدر المتألهین*، ترجمه و تفسیر از سفر نفس کتاب اسفار (جلد دوم)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

ب: انگلیسی

Apostel, L.(1982). *The Future of Piagetian Logic*, London: Routledge.

Bringuier, J. C. (1977/1980). *Conversations with Jean Piaget*, Chicago: University of Chicago Press.

Chapman, M.(1988). *Constructive Evaluation*, Cambridge: Cambridge University Press.

Jacobs, J. E. (1993). *Introduction*, In J.E. Jacobs (Ed.), *Developmental Perspective on Motivation: Nebraska Symposium on Motivation, 1992* (introduction). Lincoln: University of Nebraska Press.

McCombs, B.L.(1987). *The Role of Affective Variables in Autonomous Learning*, Paper presented at the annual meeting of American Educational Research Association, Washington, DC.

Piaget, J.(1918/1952). *The Child's Conception of Number*, London: Routledge.

Piaget, J. (1929). *The Child Conception of the World*, London: Routledge.

Piaget, J. (1930). *The Child Conception of Physical Causality*, London: Routledge.

Piaget, J. (1932/1965). *The Moral Judgment of the Child*, London: Routledge.

Piaget, J.(1952). *Autobiography*, In E.G. Boring ,(Eds.), *A History of Psychology in Autobiography*, Vol. 4. Worcester, Mass: Clarke University Press.

Piaget, J. (1967/1971). *Biology and Knowledge*, Edinburg: Edinburg University Press.

Piaget, J. (1975/1985). *The Equilibration of Cognitive Structures*, Chicago: University of Chicago Press.

Piaget, J. (1983). *Piaget's Theory*, In Mussen (Ed.), *Handbook of Child Psychology*, Vol.1, New York: Willey.

Piaget, J. & Garcia, R. (1983). *Psychogenesis and the History of Science*, New York: Columbia University Press.

Solso, R. L. (1995). *Cognitive Psychology*, (4th Ed.), Boston: Allyn & Bacon.

Smith, L. (1996). *Critical Readings on Piaget*, (Ed.), London: Routledge.

Watson, D. L. & Tharp, R. G. (1997). *Self-directed Behavior: Self Modification for Personal Adjustment*, (7th Ed.), Pacific Grpve, CA: Brooks/Cole Publishing Company.